«انقلاب اسلامی در شهر ارومیه، واگویه‌ای از خاطرات و خطرات» در گفت‌وشنود با کریم حنیف

حاج‌آقا حسنی از سنگر بام مسجد تانک‌های رژیم را به عقب راند!

معصومه محرمی

بازخوانی تاریخچه انقلاب اسلامی در شهرها و استان‌های شاخص کشور، از سرفصل‌های مهم پژوهش در باره این رستاخیز عظیم است. در گفت‌وشنودی که در پی می‌آید، کریم حنیف از اعضای گروه مسلح زنده‌یاد حجت‌الاسلام والمسلمین غلامرضا حسنی، بخشی از خاطرات خویش از این دوره را بازگفته است. در این میان اما یادمان‌های وی از رویداد تاریخی ۲بهمن ۱۳۵۷در ارومیه، جذاب می‌نماید. امید آنکه این دست واگویه‌ها، بتواند دستمایه نگارش تاریخ انقلاب اسلامی قرار گیرد.

لطفاً در آغاز این گفت‌وشنود، قدری در باره پیشینه خود بگویید. از چه مقطعی مبارزات انقلابی را شروع کردید؟ و چگونه با زنده‌یاد حجت‌الاسلام والمسلمین غلامرضا حسنی آشنا شدید؟

با سلام و درود به شهدای گلگون کفن انقلاب اسلامی از صدر اسلام تاکنون. اینجانب کریم حنیف متولد ۱۳۳۶در ارومیه، در یک خانواده مسیحی کاتولیک مذهب متولد شدم! همزمان که تحصیلات کلاسیک خود را ادامه می‌دادم، خانواده مرا جهت تربیت کشیشی به پانسیون شبانه‌روزی کلیسا فرستاد. بارها در طول تحصیل، تناقضات تعلیمات دینی مسیحیت، برایم سؤالاتی ایجاد کرد که بعد از چند سال در آذر ۱۳۵۵ مصادف با ۱۸ذی الحجه، به دین اسلام مشرف شدم و مسیر زندگی‌ام تغییر یافت. پس از آن خداوند بارقه ایمان را در دل مادر مرحومم، خواهر و برادرم نیز تاباند و آنها هم به دین اسلام گرویدند. از آنجا که مشتاق فراگیری علوم و معارف الهی بودم، از همان ابتدا با روحانیون و علمای مبرز شهر ارومیه آشنا شدم و گاهی برای آشنایی با معارف دینی به قم و مشهد سفر می‌کردم. روزهای پرالتهاب انقلاب و حادثه ۱۹دی سال ۵۶ در قم، برای جوانی چون من که مشتاق آشنایی و قدم نهادن در مسیر انقلاب بودم، به گونه‌ای متفاوت سپری شد.

طبیعتاً به دلیل سابقه دینی بنده، انقلابیون تا حدودی از من فاصله می‌گرفتند و می‌ترسیدند که نفوذی باشم و به تشکیلات آنها ضربه بزنم! شاید از دیدگاه برخی‌ها نمی‌توانستم به رده بالای یک تشکیلات قدم بگذارم. البته به آنها حق می‌دادم. اوایل سال ۵۷، به دلیل کشف دستگاه چاپ اعلامیه از منزل‌مان و فعالیت در راستای تحریک بازاریان ارومیه برای شرکت در مراسم چهلم شهدای تبریز، به جرم اقدام علیه امنیت ملی از سوی ساواک دستگیر و در کمیته مشترک بازجویی و زندانی شدم، سپس مرا به زندان ارتش بردند. اما خوشبختانه چون موفق به کشف اسلحه نشدند، با وساطت علمای شهر و با قید شروطی آزاد شدم. بعد از این اتفاقات، با زنده‌یاد حجت‌الاسلام والمسلمین حاج شیخ غلامرضا حسنی آشنا شدم. ایشان وقتی مرا شناختند و از سرگذشت زندگی‌ام اطلاع یافتند، بیشتر با بنده ارتباط گرفته و استقبال کردند. از آن زمان، من به گروه مسلحین مبارز پیوستم و با پیشکسوتان مبارز آشنا شدم. من تا آن روز یک اسلحه کمری داشتم که از آن به بعد یک اسلحه کلاش هم در اختیارم قرار دادند. البته بعضی مأموریت‌ها با اسلحه و بعضی بدون اسلحه انجام می‌شد. در کل، این مأموریت‌ها برای من باعث افتخار بود. با توجه به سابقه‌ای که داشتم، چندین کارت از جمله کارت کلیسا، کارت دانش‌آموزی، گواهینامه رانندگی در دست داشتم تا در جاهایی که امکان تردد نیروهای انقلابی نبود، با این کارت‌ها تردد کنیم و مأموریت‌ها را انجام دهیم.

اشاره کردید پس از دستگیری با حجت‌الاسلام حسنی آشنا شدید و به گروه مبارزین مسلح پیوستید. هدف ایشان از تشکیل این گروه چه بود و چه فعالیت‌هایی داشتند؟

حاج آقا حسنی با توجه به موقعیت سوق الجیشی زادگاه‌شان (روستای بزرگ آباد)، از همان اوایل جوانی در ارومیه مسلح بودند. زمانی که به سن جوانی می‌رسند، همراه با جمعی از معتمدان و جوانان روستا، گروهی را تشکیل می‌دهند که ضمن اقامه نماز جمعه و در پوشش مراسم عبادی، مردم را با مبارزات سیاسی و انقلابی آشنا می‌کنند و در کنار آن به اصطلاح امروزی گروه‌های جهادی را تشکیل می‌دهند. به افراد ناتوان و مستضعف منطقه، در کار کشاورزی و برداشت محصولات کمک می‌کنند. گروه اولیه‌ای که امورات جهادی را تشکیل داده بودند، مسلح بودند، البته به صورت کاملاً محرمانه! یارانی وفادار که خاطرات ماندگاری را با هم رقم زدند، مرحوم حاج محمد، مرحوم حاج موسی آقازاده و چریک پیر نظامی حاج حمید فاسونیه چی که آن زمان در ژاندارمری رئیس پاسگاه بودند. مرحوم حاج حمید فاسونیه چی، حمایت ویژه‌ای از حاج آقا حسنی می‌کردند. یکی از روحانیون بارز که الان نیز در قید حیات هستند، از آشنایی خود با حاج آقا حسنی خاطره‌ای برای بنده نقل کردند: «زمانی که من در قم مشغول طلبگی بودم، با طلبه جوانی به نام حسنی آشنا شدم که با سایر طلبه‌ها کمی متفاوت بود. روز دومی که وسایل شخصی‌اش را به حجره آورد، یک اسلحه شکاری را هم در بین وسایلش دیدم! به او گفتم طلبه را با اسلحه چه کار؟ آقای حسنی رو به من کرد و گفت شما آیات دین و جهاد را می‌خوانید، ولی عمل نمی‌کنید! در اوقات فراغت بیایید و از من تیر اندازی یاد بگیرید، روزی به کارتان خواهد آمد.»

حاج آقا حسنی در دهه ۴۰، قبل از اینکه امام دستگیر شوند، به قم می‌روند و با حضرت امام دیدار می‌کنند. آقای حسنی را به امام معرفی می‌کنند و فعالیت‌های ایشان را به امام توضیح می‌دهند و می‌گویند که آقای حسنی مسلح هستند. امام از ایشان می‌پرسند که شما برای چه مسلح هستید؟ حاج آقا می‌گویند واعدوا لهم مااستطعتم من قوه، اول: دفاع از کیان و ناموس، دوم: مبارزه با طاغوت... .» به واقع حاج آقا حسنی مجهز به سلاح علم و ایمان بود. حاج حمید عدنانی که یکی از روحانیون مبارز و ممنوع المنبر ارومیه بودند، برای دیدار با حضرت امام به نوفل لوشاتو سفر کردند و حامل پیغامی از طرف آقای حسنی به ایشان بودند. آقای حسنی در این پیغام اعلام کرده بودند اگر خواستید ما این آمادگی را داریم که با هزار نفر از مبارزان انقلابی در ایران و آذربایجان، برای اسلام جانفشانی کنیم. امام نیز در پاسخ فرمودند فعلاً نیازی به آمدن ایشان به مرکز نیست، خداوند کارها را درست می‌کند. بعد از رسیدن این پیام امام، آقای حسنی مطمئن شدند که انقلاب به پیروزی خواهد رسید.

همان‌طور که اشاره کردید، شما کنار زنده‌یاد حسنی در دوران قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، عملیات‌های پارتیزانی انجام دادید. از اینگونه عملیات چه خاطراتی دارید؟

حاج حمید فاسونیه چی چریک پیر نظامی که مغز متفکر ما بود، چندین عملیات را در زمان طاغوت، آن هم بدون هیچ تلفاتی انجام دادند. ایشان به خاطر سابقه نظامی و آشنایی با منطقه و افراد ساکن در آن به راحتی می‌توانستند عملیات‌ها را طراحی کنند. تعدادی از روستاییان ساده و فریب خورده در شهر سلماس و خوی تحت حمایت ژاندارمری محل، اقدام به مسدود کردن راه‌های ارتباطی کرده و موجب آزار و اذیت مردم و انقلابیون شهر شده بودند. آنان چندین نفر را در سلماس، به شدت مجروح و یک طلبه جوان را در خوی، به طرز فجیعی به شهادت رسانده و مثله کرده بودند! ژاندارمری هم شاهد و ناظر ماجرا بوده و کاری به آنها نداشت! روزی با دو ماشین و به همراه حاج حمید فاسونیه‌چی، با پوشش خانواده معزا(عزادار) که اعلامیه‌ای هم تهیه کرده بودیم، جهت تهیه اسلحه به سمت ماکو و بازرگان به راه افتادیم. بنده به دلیل مأموریت دیگری که حاج آقا حسنی به من محول کرده بودند، در نزدیکی سلماس پیاده شدم. حاج حمید نقل می‌کردند که چند کیلومتر بعد از پیاده شدن من، آنها را دستگیر کرده و می‌پرسند که به کجا می‌روید؟ ایشان با رئیس پاسگاه صحبت می‌کنند و کارت ژاندارمری خودشان را نشان می‌دهند. حاج حمید با هر ترفندی که بود، آنها را راضی می‌کند که ایشان و دوستانش را آزاد کنند. مأموران ژاندارمری عکس شاه را به ایشان می‌دهند که باید به ماشین‌تان بچسبانید! آنها هم تقیه کرده و این کار را انجام می‌دهند. مأموریتی که حاج آقا حسنی به بنده محول کرده بودند، از این قرار بود که به علمای شهر خوی و سلماس بگویم که حاج آقا حسنی آماده است بیاید و قضیه مزاحمان مزدور را حل کند! هدفمان این بود که از نیروهای نظامی و طاغوتی، زهرچشم بگیریم! من به دلیل آشنایی با بچه‌های انقلابی سلماس، به یکی از روحانیون شهر که سابقه مبارزاتی و زندان داشتند، مراجعه کردم. ایشان ابتدا احتیاط کردند و مرا در مسجد نپذیرفتند. بعد از نماز، کمی در مسجد منتظر ماندم. فردی که بعداً متوجه شدم داماد ایشان بود، مرا به منزل راهنمایی کردند. به ایشان گفتم: «گروه ما در فکر تهیه سلاح است و در راه بازگشت، می‌خواهیم عملیات انجام دهیم و در این عملیات، به حمایت شما نیاز داریم. یکی از مساجد شهر را که فاقد موذن باشد، در اختیار ما بگذارید یا منزلی در خارج از شهر که چندان در دید مأموران نباشد. آنجا چند ساعتی تبادل نیرو خواهیم داشت. ما می‌خواهیم با گروهی که مزاحمت ایجاد می‌کند، درگیری داشته باشیم... .» ایشان گفت خیر، ما مخالف کشت و کشتاریم! من نیز در پاسخ گفتم: «ما نمی‌خواهیم کشتار کنیم، فقط می‌خواهیم از آنها ضربه شست بگیریم.» بالاخره آن بزرگوار با من همکاری نکردند و گفتند ما خودمان با آنها صحبت و حل می‌کنیم. بنده گفتم: «حالا که می‌خواهید با آنها صحبت کنید، یک ضرب‌الاجل ۲۴ ساعت به آنها بدهید که اگر پاسگاه‌هایشان را از کنار جاده جمع نکنند، ما کل روستا را محاصره خواهیم کرد، هر چه بادا باد!» ایشان قول دادند و قضیه را فیصله دادند.

چیزی شبیه به همین ماجرا، در خوی هم اتفاق افتاد. پدر شهید صمدزاده (شهید دکتر علی اکبر صمدزاده سال ۱۳۵۹ در سفارت انگلستان به شهادت رسید) یکی از معتمدین بود. وقتی به منزلشان رفتم و به ایشان گفتم که ما چنین قصد و عملیاتی داریم، فرمودند: «به حاج آقای حسنی بگویید که هر وقت خواستند، این منزل یا هر منزلی را که بخواهند، در اختیار شما می‌گذاریم.» حربه‌ای که در سلماس به کار برده شد، در خوی هم جواب داد و قضیه خاتمه پیدا کرد.

آقای حسنی این سلاح‌ها را از کجا تهیه می‌کردند؟

شهر ارومیه با کشور ترکیه و عراق، هم مرز است. بیشتر اسلحه‌ها، از مرز ماکو، بازرگان، سیاه چشمه، منطقه‌ترگور، برادوست و اشنویه تهیه می‌شد. افراد معتمدی بودند که با سران قبایل ارتباط داشتند و ما آنها را می‌فرستادیم. گاهی اوقات حتی قول ۱۰۰ اسلحه را هم می‌دادند. حاج حمید فاسونیه‌چی که اسلحه شناس بود، تحت پوشش‌هایی و با همراهی برخی اکراد، سر قرار می‌رفتند. اگر آنها در محلی قرار می‌گذاشتند که سلاح‌ها را تحویل دهند، ما در لحظه آخر تحویل نمی‌گرفتیم، چراکه می‌ترسیدیم نفوذی باشند و تغییر مکان می‌دادیم. حاج آقا حسنی برای بچه‌های کرمان، همدان و... هم اسلحه تهیه می‌کردند.

۱۳۵۸. کریم حنیف، در کنار حجت‌الاسلام والمسلمین غلامرضا حسنی و جمعی از اطرافیان

نقش مردم ارومیه را در روزهای منتهی به پیروزی انقلاب اسلامی چگونه دیدید؟

مردم ارومیه تا واقعه ۱۷ شهریور ۵۷، برخلاف مردم تهران و تبریز، چندان در صف اول راهپیمایی‌ها نبودند. حاج آقا حسنی همزمان با ایام ماه مبارک رمضان، تدبیری اندیشید و مسجد اعظم ارومیه را که در مرکز شهر بود برای سخنرانی‌های ماه مبارک رمضان انتخاب نمود. در آن ایام با روحانیون شهر جلسه گذاشتند که البته برنامه‌ریزی‌ها در آن کش و قوس‌های زیادی داشت. به هر حال تصمیم گرفته شد تا تعدادی از روحانیون صریح اللهجه و خوش بیان، هر شب در مسجد سخنرانی کنند. یک شب که قرار بود حاج آقا حسنی سخنرانی کند، مسجد مملو از جمعیت بود. داخل و خارج از مسجد، پر از گارد نظامی و امنیتی بود. سخنرانی از طریق بلندگو، در خارج از مسجد هم پخش می‌شد. حاج آقا ضمن صحبت‌های‌شان، از امام خمینی یاد کردند که ولوله‌ای در مسجد به پا شد! ایشان شجاعانه به مردم گفتند: «مردم! از امروز به شما توصیه می‌کنم که بروید طلا و خلخال‌های زنان‌تان را بفروشید و اسلحه بخرید! ما برای مبارزه با طاغوت نیاز به اسلحه داریم. از همین جا اخطار می‌دهم اگر یک نفر از طاغوتیان به سمت مؤمنین تیراندازی کند، ما به ۱۰ نفر از آنان تیراندازی خواهیم کرد، افراد من مسلح و در میان مردم هستند... .» این اولین اعلام جنگ آشکار بود که به رژیم داده شد. مردم تا پاسی از شب، به شوق آمده و نمی‌توانستند به خانه بروند! آنها در خیابان‌ها شعار «زنده‌باد ژنرال حسنی» را سر می‌دادند. آن شب کم‌کم گارد عقب‌نشینی کرد و نتوانست با مردم برخورد کند. حاج آقا حسنی در ماه‌های منتهی به پیروزی انقلاب اسلامی، تصمیم گرفتند با سران نظامی و امنیتی شهر جلسه‌ای برگزار کنند. تیمسار هومان فرمانده وقت ارتش - که فرد لاقید و مذهبی هم نبود- ابتدا می‌ترسید که اگر طاغوت از ارتباط او با حاج آقا حسنی مطلع شود، حتماً او را محاکمه خواهند کرد. حاج آقا از طریق برخی معتمدین به او پیغام می‌دهد که اگر رژیم متوجه شد، شما می‌توانید بگویید می‌خواستم حسنی را از ادامه مبارزاتش منصرف کنم! بالاخره روز موعود فرا رسید. قرار شد در منزل یکی از روحانیون شهر، جلسه‌ای برگزار شود. قبل از آغاز دیدار منطقه مد نظر مورد بررسی قرار گرفت که نیروهای حاج آقا متوجه شدند در چند صد متری منزل، نیروهای شاخص ساواک و ارتش حضور دارند. حاج آقا به منزل مورد نظر نرفتند و از همانجا تلفنی با سرهنگ تماس گرفتند که خلف وعده کردی که او هراسان گفت اطلاعی از این موضوع ندارد! حاج آقا هشدار دادند که سریع نیروهایش را از آنجا دور کند. بعد از گذشت دقایقی همه آنها از محل دور شدند، اما حاج آقا آن شب به محل ملاقات نرفتند. چند روز بعد ملاقات دیگری ترتیب داده شد و حاج آقا با تیمسار هومان فرمانده لشکر ۶۴ارتش و سرهنگ مبین رئیس ساواک دیدار کرد. حاج آقا به هومان گفتند: «شما از یک خانواده متدین هستید، بیایید و به صفوف مردم انقلابی بپیوندید، از شما می‌خواهم هزار قبضه سلاح و پادگان را در اختیار ما قرار دهید تا به تبریز و از آنجا به تهران عزیمت نماییم و شاه را از تخت سلطنت به زیر بکشیم!...» حاج حمید فاسونیه‌چی که شاهد ماجرا بودند، نقل می‌کردند تیمسار هومان با ابهتی که داشت، در حالی که از ترس دستانش می‌لرزید، هراسان گفت: «حاج آقا امکان ندارد! من نمی‌توانم چنین کاری انجام دهم.» حاج آقا گفتند: «پس اگر نمی‌توانید چنین کاری انجام دهید، هشدار می‌دهم که با مردم انقلابی کاری نداشته باشید، همچنان که قضیه خوی و سلماس را فیصله دادیم، با شما هم چنین خواهیم کرد... .» هشدارهای حاج آقا کارساز افتاد و از آن روز آنها با مردم برخورد نکردند.

> **حاج آقا حسنی در جلسه‌ای به تیمسار هومان فرمانده ارتش در ارومیه گفتند: «شما از یک خانواده متدین هستید، بیایید و به صفوف مردم انقلابی بپیوندید، از شما می‌خواهم هزار قبضه سلاح و پادگان را در اختیار ما قرار دهید تا به تبریز و از آنجا به تهران عزیمت نماییم و شاه را از تخت سلطنت به زیر بکشیم!...» حاج حمید فاسونیه‌چی که شاهد ماجرا بود، نقل می‌کردند تیمسار هومان با ابهتی که داشت، از ترس دستانش می‌لرزید!**

> **حاج آقا حسنی دستور داده بودند که ما نباید شروع کننده رویارویی باشیم. می‌فرمودند: «ما دفاع می‌کنیم، آنها برادران فریب خورده ما هستند و حتی‌المقدور دست به سلاح نمی‌بریم...» در همین حال متوجه شدیم که یک تانک به سمت مسجد اعظم پیچید و در لحظه صدای تیری به گوش رسید. آنچه در خاطرات آمده یک گلوله تانک است، اما من شاهد بودم که دو گلوله به گنبد مسجد شلیک شد، چون دو سوراخ در گنبد مسجد ایجاد شده بود!**

شما به عنوان یکی از شاهدان عینی رویداد ۲۲ بهمن ارومیه، آن روز را چگونه روایت می‌کنید؟ چه شد که با وجود هشدارهای زنده‌یاد حسنی، کار به قیام مسلحانه کشید؟

اتفاقاً با توجه به نکاتی که ذکر شد، تهدیدات و مذاکرات حاج آقا حسنی با مسئولان وقت کارساز شد. ما از آن روز به بعد، دیگر چندان شاهد درگیری مردم با نیروهای نظامی نبودیم. ارومیه یکی از شهرهایی بود که مردم در مناسبت‌های مختلف بعد از ۱۷شهریور، در راهپیمایی شرکت می‌کردند و در حمایت از انقلاب اسلامی شعار می‌دادند و برخوردی با نیروهای نظامی نداشتند. این موضوع همیشه مورد سرزنش فرماندهان مرکز، به نیروهای نظامی و امنیتی منطقه بود. پس از تذکرات عدیده تصمیم گرفته می‌شود تیمسار هومان عزل و فردی با روحیه برخورد آهنین، به فرماندهی انتخاب شود. شخص خسروداد (فرمانده هوانیروز وقت)، به پادگان قوشچی آمد و هومان نیز به آنجا احضار شد تا پس از بازجویی از چرایی عدم برخوردهای خشن با انقلابیون، جلب و به تهران فرستاده شود.

به هرحال بعد از فرار شاه ملعون تقریباً کار هر روز مردم، تجمع مقابل مسجد اعظم و شعار علیه رژیم پهلوی و حمایت از انقلاب اسلامی بود. وقتی یکی از فرماندهان ارتش دستور حرکت به سوی مسجد می‌دهد، همسر تیمسار هومان که متوجه خروج تانک‌ها شده بود، با یک جلد قرآن افسر مربوطه را به مقدسات قسم می‌دهد تا با بازگشت تیمسار دست به چنین کاری نزند. البته وی موفق می‌شود و افسر هم به ناچار به داخل ارتش بر می‌گردد و از درِ آن بیرون نمی‌آید. مردم با چوب و سنگ، سنگری درست کرده بودند که اگر نیروهای ارتش خواستند حمله کنند، چند ساعتی بتوانند مقاومت کنند. البته حاج آقا حسنی، موضوع را از قبل پیش‌بینی و در چند نقطه از جمله مسجد اعظم گروه‌هایی مستقر کرده بودند. به حاج آقا خبر رسید که چند تانک از مقابل ارتش حرکت کرده و به سمت مردم می‌آیند. بنده به همراه چند نفر دیگر که رسیدیم، دیدیم حاج آقا در میان مردم، به حالت مسلح و همراه دو نفر دیگر، مسجد اعظم را برای سنگر گرفتن انتخاب کرده‌اند. من همراه با یکی از دوستانم، هتل شاه رضا را به عنوان سنگر انتخاب کردیم. هر چه حاج آقا و ما به صاحب هتل اصرار کردیم، اجازه ورود نداد! ما هم به ناچار همراه با دوستان، در پشت بام یکی از بانک‌ها - که در چهار راه واقع شده بود- مستقر شدیم. جان پناه ما، فقط کولر و نیم متر قرنیز دیوار بانک بود. حاج حمید فاسونیه چی همراه دو نفر دیگر، در ضلع غربی ما مشرف به خیابان شاه سابق (امام‌خمینی فعلی)، سنگر گرفته بودند و فرزند برومند حاج حمید با چند تن از مبارزین، در مسجد علی اشرف که در چند متری مسجد اعظم بود، حضور داشتند. ما منتظر بودیم که عکس‌العمل تانک‌ها را ببینیم. حاج آقا حسنی دستور داده بودند که ما نباید شروع کننده رویارویی باشیم. می‌فرمودند: «ما دفاع می‌کنیم، آنها برادران فریب خورده ما هستند و حتی‌المقدور دست به سلاح نمی‌بریم... .» در همین حال متوجه شدیم که یک تانک به سمت مسجد اعظم پیچید و در لحظه صدای تیری به گوش رسید. آنچه در خاطرات آمده یک گلوله تانک است، اما من شاهد بودم که دو گلوله به گنبد مسجد شلیک شد، چون دو سوراخ در گنبد مسجد ایجاد شده بود! سکوت مطلق و صدای عجیبی در منطقه پیچید. کما اینکه ساختمانی که بنده در آن بودم، به لرزه در آمد و یک لحظه احساس کردم در هوا پرواز می‌کنم و به خیابان خواهم افتاد! بعد از لحظه‌ای به خودم آمدم و با همکاری دوستم، با سه راهی که داشتیم، فیتیله‌اش را کوتاه کردیم و آتش زدیم و از بالا به سر برجک تانک پرتاب کردیم. تانک تا حدودی خسارت دید و نتوانست پیشروی کند. ظاهراً یکی از سرنشین‌ها که پشت تیربار بود، مجروح می‌شود و بعد فوت می‌کند. دوستان دیگر ما که در مسجد علی اشرف بودند، شروع به تیراندازی می‌کنند و فردی از ساواک را مورد تیراندازی قرار می‌دهند. حاج آقا حسنی، مرحوم حاج موسی آقازاده، فرزندشان و فردی دیگر از پشت بام مسجد اعظم نیز شلیک می‌کنند. بعد از تیراندازی، سکوت مطلقی اتفاق افتاد. نیروهای رژیم، سریع تانک‌ها را عقب کشیده و بدون هیچ اقدام نظامی برگشتند. بعد از آن تاریخ، شهر در اختیار نیروهای مردمی و انقلابی قرار گرفت.

رویداد دوم بهمن مردم ارومیه را در پیشبرد پیروزی انقلاب اسلامی، چگونه ارزیابی می‌کنید؟

قیام دوم بهمن مردم ارومیه، نقطه عطف و سرآغاز جنگ مسلحانه در تاریخ انقلاب اسلامی بود. مردم در آن روز با چشم خود، شکست نیروهای نظامی رژیم پهلوی را دیدند. قیامی که نماد شجاعت و ظلم ستیزی مردم ارومیه به رهبری زنده‌یاد حاج آقا حسنی بود. ما از آن روز به بعد، کمتر شاهد حضور نیروهای نظامی و امنیتی در شهر بودیم. حماسه آفرینی مردم به خصوص نیروهای مسلح مردمی، شرایط را در منطقه شمال غرب به نفع انقلاب اسلامی رقم زد.